



مولوی، دیوان شمس، شماره ۳۰۹۹

بداد پندم استاد عشق از استادی
که هین بترس ز هر کس که دل بدو دادی

هر آن کسی که تو از نوش او بنوشیدی
ز بعد نوش کند نیش اوت فصادی

چو چشم مست کسی کرد حلقه در گوشت
ز گوش پنبه برون کن مجوی آزادی

بر این بنه دل خود را چو دخل خنده رسید
که غم نجوید عشرت ز خرمن شادی

مگر زمین مسلم دهد تو را سلطان
چنانک داد به بشر و جنید بغدادی

چو طوق موهبت آمد شکست گردن غم
رسید داد خدا و بمرد بیدادی

به هر کجا که روی ماه بر تو می‌تابد
مهست نورفشان بر خراب و آبادی

غلام ماه شدی شب تو را به از روزست
که پشتدار تو باشد میان هر وادی

خنک تو را و خنک جمله همراهان تو را
که سعد اکبری و نیکبخت افتادی

به وعده‌های خوشش اعتماد کن ای جان
که شاه مثل ندارد به راست می‌عادی

به گوش تو همه تفسیر این بگوید شاه
چنانک اشتر خود را نوا زند حادی